

به نام شهريار عدل

سيد محمد بهشتي

برای مجله مهرنامه

۱۰ تير ۱۳۹۴

سال‌هایی نه چندان دور، حدود ۲۵ سال قبل و وقتی در بنیاد فارابی بودم، در خیابان سی تیر و نزدیک به ما میوه‌فروشی‌ای بود که خوب به یاد دارم. معمولاً آدم به سختی چهره میوه‌فروش محل کارش را به یاد می‌آورد اما او خوب در خاطر من مانده است. وقتی به میوه فروشیش می‌رفتی، با ردیفی از زیباترین میوه‌های شهر مواجه می‌شدی که تک به تک گزینش و با سلیقه‌ای باورنکردنی در کنار هم به سان جواهر چیده شده است. وقتی می‌خواست به تو میوه بفروشد انگار می‌خواست دسترنج عمرش را به بیگانه واگذارد. از فرط علاقه‌ای که به کسب و کارش داشت مثل پدرانی که می‌خواهند جگرگوشه دخترشان را به خواستگار بسپارند اول می‌بایست تو را بپسندد؛ والا با وجود آنکه میوه‌ها جلوی چشمت برق می‌زدند می‌گفت نداریم؛ زیرا او میوه نمی‌فروخت تا معاش کند. میوه برایش بهانه پول درآوردن نبود. خود میوه برایش موضوعیت داشت.

شهريار عدل را بعدها شناختم. ولی برایم آن میوه فروش را تداعی می‌کند. شهريار هیچگاه برای درآمد و جاه و موقعیت و بهانه‌های دیگر به دنبال پژوهش نبود. بلکه عشقی که به تاریخ و میراث فرهنگی داشت، معنا و هدایت همه فعالیت‌هایش بود. او از جمله قلیل آدم‌هایی بود که کار برایش بهانه دستیابی به چیزهای دیگر نبود. بلکه مقصودش همان بود که در آن به سر می‌برد؛ نه اینکه جایی دیگر کاری دیگر انجام دهد تا کار و مقصودش را عملی سازد. جواهر فروشی نبود که برای پول کالایی که اسمش جواهر است بفروشد. بلکه میوه‌فروشی بود که گوهر می‌فروخت.

به همین دلیل او در کارش زندگی می‌کرد و در واقع شغلش شده بود به جستجوی مسئله شخصی‌اش رفتن. اما مسئله شخصی‌اش چه بود؟ مرتبه‌های نخست ملاقات با شهريار خیلی گیج‌کننده بود. احساس می‌کردم چقدر گفتارش پرباشان است و از این شاخ به آن شاخ می‌پرد. از همه بابی صحبت می‌کرد و نمی‌توانستم رشته کلامش را دنبال کنم. اما به تدریج که حشر و نشرم با او تداوم یافت، متوجه شدم که این تنوع و تکرار موضوعاتی که به آنها علاقه دارد و دنبال می‌کند بی‌دلیل نیست. معمولاً یک مورخ یا باستان‌شناس روی یک یا چند موضوع تمرکز می‌کند و می‌شود متخصص آن شاخه. ولی شهريار که تحصیلات دانشگاهی‌اش دوره اسلامی بود، در بزم روی آثار هزاره اول و دوم پیش از میلاد هم کار می‌کرد. در مطالعه و مرمت بسطام و مزار بایزید بسطامی مفصل کار کرد. کتیبه برج آرامگاهی از میان رفته حسام‌الدوله ساری را بازخوانی کرد. در مرتب‌سازی آلبوم‌خانه کاخ گلستان و تاریخ عکاسی ایران دست داشت. راجع به معماری ایران کاملاً مطلع بود. مینیاتورها و سبک و تکنیکشان را خوب می‌شناخت. درباره ابراهیم خان عکاسباشی و سینماتوگرافش کارهای درخشانی کرده بود، و

خلاصه در شاخه‌های مختلفی سیر می‌کرد. اما این طور نبود که سطحی و سرسری عمل کند. در هر کدام از این شاخه‌ها با بزرگان و متخصصان درجه یک هم‌سخن و صمیمی بود. در عین اینکه آنها نیز وی را عضو قبیله خود می‌دانستند و مقام علمی‌اش را پذیرفته بودند.

خوب به یاد دارم که در سال‌های ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ وقتی که قرار شد مرقع گلشن از مخزن کاخ گلستان بیرون آورده شود، و کتابی پژوهشی برای معرفی ارزش‌های علمی آن تدوین و چاپ شود، عدل مسئول آن کار شد. مرقع‌ها به طور کلی مجموعه‌ای از آثار هنری مختلف مثل خطاطی و نگارگری و تذهیب و ترصیع و تشعیر و غیره هستند که به سفارش و توسط افراد خیره گردآوری می‌شدند و به صورت آلبوم درمی‌آمدند. مرقع گلشن نیز که از چهار قرن قبل به یادگار مانده و چون نفیس‌ترین مرقع جهان بوده در تملک شاهان قاجار درآمده و در گنجینه کاخ گلستان قرار دارد. شه‌ریار با اشراف کامل به شأن و مقام این اثر، وقتی چنین مسئولیتی برعهده گرفته تمام آداب مواجهه با چنین گنجی را به جا آورد. گروهی که او برای تدوین کتاب از برترین کارشناسان سراسر جهان برای یک هفته در کاخ گلستان گردآورد به همین آداب‌دانی او معطوف است. من آنجا شاهد بودم که یک هفته کار علمی میان متخصصان رشته‌های گوناگون در نهایت صمیمیت انجام شد، و رمز موفقیتش روابط بسیار حسنه شه‌ریار با آنان بود که وقتی خوب بدان دقت می‌کردی بوی آشنایی قدیمی و تجربه دوستی دیرینه از آن به مشام می‌رسید. می‌خواهم بگویم که او سال‌های سال با کدخداهای عرصه‌های مختلف علمی نه فقط آشنا که دمخور بود.

یا در سال ۱۳۸۰ که به سفری کاری رفته بودم، شه‌ریار خبرم کرد که فرخ غفاری می‌خواهد با تو آشنا شود. فرخ غفاری که آن موقع پاریس بود، نه تنها اولین کسی بود که اقدام به نوشتن تاریخ سینمای ایران کرد بلکه خودش عضو مهمی از تاریخ این سینما محسوب می‌شود. قرار در خانه شه‌ریار گذاشته شد. صحبت‌های جالبی رد و بدل شد و من از اینکه می‌دیدم او کاملاً از احوال سینمای ایران باخبر است و از اتفاقاتی که می‌افتد خیلی خوشحال است و روحیه تاریخ‌سینمایی خود را حفظ کرده و مثل تاریخ‌نویسان به موضوع کاملاً حساس است، بسیار خوش‌وقت شدم. اما از آن بیشتر در شگفت بودم از کار شه‌ریار؛ روابطش با خبرگان و کارشناسان سر به کجا می‌ساید که با فرخ چنین صمیمی بود و سلام علیک دیرینه داشت. شه‌ریار عدل مثل گنجشکی چابک بود که از این شاخه به آن شاخه می‌پرید ولی نه از سر بازیگوشی بلکه چون سودایی بزرگ در سر داشت می‌بایست مثل گنجشک کوچک و فرزند باشد تا بتواند همه‌جا باشد اما هر جا به اندازه لازم زمان بگذارد و معاینه و مشاهده کند. استنباط من این بود که مسئله او و همان بهانه‌اش که به مایه شغل و زندگی‌اش بدل شده بود فهم چیستی فرهنگ ایرانی بود.

حالا که جای خالی شده و من به او زیاد فکر می‌کنم، می‌بینم که فرهنگ ایرانی در او کاملاً بازتابیده است. او رند بود، جهانی بود، کیمیاگر بود. تمنای انس با باطن موضوعات داشت، و ده‌ها ویژگی و صفت ایرانی بودن را در بینش و منش خود داشت. رندی او نه از جنس ناقلائی و بردن به هر بهایی بلکه ایجابی بود. رندانه مقصود را دنبال می‌کرد و با همه ارتباط داشت و به همه توجه می‌کرد. از سیاسی‌کاری به جد پرهیز می‌کرد و به جای آن می‌کوشید از طریق روابطش آنچه صلاح بود را پیش ببرد. نه فقط در ایران. در فرانسه هم همین‌طور بود. در افغانستان هم همین‌طور. او پشت کسی بدگویی

نمی‌کرد. نه فقط از روی خوش خلقی بلکه رندی. چون احساس می‌کرد که بدگویی از یک نفر ممکن است بعدها اگر طرف به موقعیتی رسید درباره کاری که به روابط میان آن دو ربطی ندارد، میراث فرهنگی را قربانی انتقام شخصی کند.

او کیمیاگر زبردستی هم بود. در چیزی کردن ناچیزها هنری به‌سزا داشت. یادداشت‌های پراکنده و بی‌ربط و یافته‌های به نظر بی‌ارزش بسیاری گرد می‌آورد. ولی وقتی درباره آن توضیح می‌دید تو گویی گنجینه‌ای عظیم گردآورده است و برقی از رضایت و تحسین بر چشمانت می‌نشست.

او در موقعیت‌های بین‌المللی کاملاً از موضع برابر با دیگران برخوردار می‌کرد. جهانی‌بودن و جهانی‌اندیشی ایرانی در او بارز بود. در موضوعات کاری خودش تمام سرآمدان را به جا می‌آورد و آنها نیز همگی او را به جا می‌آوردند. من درباره هرکس، مخصوصاً خارجی‌ها، از وی مشورت می‌خواستم اگر عیوبش را برمی‌شمرد ولی بیشتر بر ارزش و استعداد او تکیه می‌کرد. می‌کوشید با بیرون کشیدن گوهر منحصر بفردش از میان حجاب‌ها و ناهنجاری‌ها جانب انصاف و تعادل را نیز نگاه دارد.

شوخی طبعی و طنزهایش هم به همین ترتیب بود. شوخی‌هایش آزاردهنده نبود اما عجیب بر طرفش اثر می‌بخشید و دیوارهای بی‌اعتمادی و غریبگی را درهم می‌شکست. انگار با طنزهای شوخی به دنبال راهی بود تا به موضوع خودش نزدیک شود و فرصت بیابد حول آن بگردد تا جایی که بر چند و چون آن اشراف بیابد. گویی با طنز شکیبایی خودش در برخورد با موضوع را هم تقویت می‌کرد.

در روابط علمی و کاری مصداق این بیت از حافظ بود:

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشان دارم

زیرا هرکس را بنا به نسبتی که با جانانش، یا همان فرهنگ ایرانی، برقرار می‌کرد، خوش می‌داشت و با او گرم می‌گرفت و صمیمی می‌شد. به همین ترتیب در کار علمی و نتایج مطالعاتش بسیار سخاوتمند بود. ندیدم چیزی بداند و سندی داشته باشد ولی از بخشش‌اش به محققان و خواهانان دریغ ورزد. در عین حال که به شدت در آداب علمی دقت داشت. یعنی سخی بود اما اهل ریخت و پاش و هرزدهی نبود. اگر احساس می‌کرد کسی از داشته‌های او به جا استفاده می‌کند، محال بود مازاد خواست طرف را بدو عرضه ندارد. اگر کسی قدر دریافته‌هایش را می‌دانست حتی کار وی را تعقیب می‌کرد تا حتماً به مقصود دست یابد.

در تمام سال‌هایی که مسئولیت سازمان میراث فرهنگی بر عهده من بود، هیچگاه برای مساله شخصیش نزد من نیامد. شاید بهتر باشد بگویم که تنها برای مسائل شخصی‌اش پیش من می‌آمد اما از نه آن جنس مسائل شخصی که به مساعده و عیدی و بیمه مربوط است بلکه همان دغدغه وجودیش که کار و زندگی و معنا و ماهیتش را تشکیل می‌داد. هر دفعه که می‌دیدمش یک یافته جدید را با ذوقی مثال‌زدنی، برایم تشریح و تعریف می‌کرد. یک بار یادم می‌آید که از سفر بلوچستان بازگشته بود و مژده می‌داد که من شهر تیس باستانی را یافته‌ام. با وجود آنکه وضع ما در سازمان مثل پدری بود که سر سفره خالی هفت هشت بچه گرسنه دارد و حال کسی از در وارد می‌شود و مژده به دنیا آمدن بچه نهم را می‌دهد. برای همین به

شوخی گفتم تو ببخود کردی! و با هم خندیدیم. او از لذت کشف جدید در پوستش نمی گنجید و من از ذوق او به وجد آمده بودم.

وقتی در سال ۱۳۷۶ به عنوان مدیر سازمان منصوب شدم چون برای بدنه سازمان چهره‌ای ناشناخته بودم موجبات نگرانی کارشناسان و متخصصان فراهم آمد. در همان ابتدای کار برای سفری اداری به پاریس عزیمت کردم. از بخت خوش همراه و همسفرم شه‌ریار بود. طی چهار روزی که ما آنجا بودیم بخش وسیعی از شهر را پیاده قدم زدیم تا شه‌ریار پاریس را به من معرفی کند. اما من از پاریس چیزی نفهمیدم. چون شه‌ریار می‌خواست به بهانه گشت در پاریس مرا با مقوله میراث فرهنگی و ارزش و قدر و قیمتش آشنا کند. او نزد خود به این اندیشیده بود تا از این فرصت استفاده کند تا دوره‌ای فشرده برای آموزش مدیری که قرار است چند سال آینده مسئولیت برعهده بگیرد، برگزار کند. او خوب می‌دانست که مدیرها می‌آیند و می‌روند، و برای تثبیت روند رشد یک نهاد حساس کارشناسانی مثل او دلسوز و خیرخواه باید حضور فعال داشته باشند.

بدین ترتیب نسبت او با مسئله تاریخ ایران و میراث فرهنگی ما اصلاً مثل کسانی نبود که می‌خواهند بواسطه آن برای خود موقعیتی فراهم کنند تا مقصودی دیگر را عملی سازند. خود را مضاف‌الیه به میراث نمی‌کرد که به اعتبار آن اعتبار خویش را بالا ببرد. برای همین خیلی مواقع که حساسیت نشان دادن او موجب تند شدن آتش سیاست‌بازان می‌شد از معرکه کنار می‌کشید و با روابطی که داشت در پشت صحنه، بی‌آنکه کسی از او خواسته باشد یا قدر زحماتش ارج نهاده شود، تلاش برای حل و فصل موضوع در سایه و پنهان را آغاز می‌کرد. به همین دلیل هم در عین خدمت برای رونق پژوهش و اقدامات حفاظتی و معرفی آثار در مقیاس جهانی محتاج ق‌دردانی و تشکر، و به دنبال مطرح کردن نام خود و خاموش کردن آتش نفسانیتش نبود. بی‌توقع بود و گله‌ای نداشت از اینکه نام او را در میان دست‌اندرکاران نبرند. مثل آب که بدون سر و صدا در سنگ نفوذ می‌کند و آن را با حوصله نرم می‌کند و کاری به غوغای پتک و مته ندارد.

در یکی از آخرین ملاقات‌هایمان با ذوق برآیم از روشی ابداعی برای تاریخ گذاری خشت پرده برداشت. تاریخ گذاری بر خشت حرارت ندیده که تقریباً در سراسر جهان مصرف می‌شده است، یکی از معماهای باستان‌شناسان است که هنوز راهی علمی برای حل آن در مجامع جهانی مطرح نشده است. توضیحی که داد به لحاظ علمی کاملاً قابل قبول به نظر می‌رسید. ولی برای تجربه آن به امکانات و بودجه نیاز است. هرچند خوب می‌دانست که ممکن است بودجه و امکانات با شرایط فعلی سخت مهیا شود ولی باز مسئله‌اش اینها نبود. بلکه می‌خواست این موضوع زودتر طرح شود تا چنین کشف مهمی به نام ایران در جهان طنین بیاندازد؛ نام ایران، نه نام شه‌ریار عدل.

یک ویژگی مهم و نادر شه‌ریار این بود که با وسواس می‌کوشید هیچ وقت باری بر دوش میراث فرهنگی ایران نباشد؛ نه تنها این بلکه تمام تلاشش بر آن بود تا باری هم از گرده آن بردارد. خوب به یاد دارم که در کشاکش درگیری‌های جانفرسا و روح‌خراش زلزله بم در سال ۱۳۸۱ خودش به این نتیجه رسیده بود که یکی از مشکلات اساسی در کار حفاظت از آثار ویران شده و در حال تخریب و باقی‌مانده، عکسبرداری و نقشه‌برداری دقیق است. او تنها برای گرفتن چند نامه و مجوز پیش من آمد، و بقیه کارها را خود آغاز کرد و به انجام رساند. حتی بار مالی برنامه‌هایش را نیز بر دوش سازمان بیچاره گذاشت و توانست از طریق نهادهای فرهنگ‌دوست بین‌المللی بودجه مناسبی به پروژه‌اش اختصاص دهد. به همین دلیل

هم هرکس قصد داشت تا برنامه‌ای مهم و حادثه‌ای تاریخ‌ساز در حوزه میراث رقم بزند به سراغ او می‌آمد و می‌دانست که وی یاری خوب و راهنمایی مشفق است و حتی خودش داوطلبانه حاضر است مثل همایشی که درباره خلیج فارس پیش رو داریم، آستین‌ها را بالا بزند و هرآنچه برمی‌آید بی دریغ انجام دهد.

شهریار در خانواده‌ای معتبر و فرهیخته پرورش یافته بود. این موضوع در تمام رفتار و سکناتش آشکار بود و ریشه مدنی عمیق و سابقه تربیت نسل‌های متوالی را در او نشان می‌داد. احتمالاً یکی از دلایل وسعت نظر و گشاده‌دستی و بزرگ‌منشی‌اش به همین زمینه بازمی‌گشت. ولی در کنار آن، در مقام یک پژوهشگر تاریخ، هیچگاه فرصت معاشرت با افراد خانواده‌هایی با وضعیت مشابه را برای مطالعه درباره گمشده خویش از دست نمی‌داد. حتی میهمانی‌های معمولی نیز برای او مجالی برای افزودن دانش و دسترسی به منابع و اسناد دست اول در اختیار آنان بود. به همین دلیل درباره بسیاری از موضوعاتی که به تاریخ معاصر و قاجار مربوط می‌شود همواره گوهرهایی بی‌همتا داشت که نه از درون کتابها بلکه از حشر و نشر با افراد و بررسی اسناد و اشیا خانوادگی بدست آمده بود. شهریار به همه چیز به طور حیرت‌انگیزی توجه داشت و از حاصل تأملاتش نیز یادداشت برمی‌داشت. متأسفانه فرصت نکرد تا این حجم انبوه از یافته‌ها را که خانه‌اش را به بازار شام شبیه کرده بود، سامان دهد و به صورت مدون بنویسد. این موضوع نیز به نظر من دلیلش بازمی‌گردد به آن اشراف و همه‌جانبه‌نگری و نگاه حکمی که با اقتباس از فرهنگ ایرانی در خود پرورش داده بود. بدین ترتیب می‌توانست خیلی سریع جای هر چیزی که به نظرش می‌رسید را در آن سازمان بزرگی که در ذهن داشت تشخیص دهد و ارزش آن را در مقیاس کلان به جا آورد. خیلی وقتها یافته‌های او با تلقی رسمی و باور عمومی متفاوت بود. ولی از آنجا که نمی‌خواست با کسی وارد مجادله شود، آن را چون رازی در سینه نگاه می‌داشت تا زمان مناسبش سر برسد. به همین دلیل تأسف می‌خورم اگر چنین گنجینه‌ای در اختیار علاقمندان و خواستارانش قرار نگیرد، و از همه کسانی که فکر می‌کنند مدیون شهریار هستند می‌خواهم تا در راه سامان دادن بدان به خانواده او کمک و همراهی برسانند.

شهریار در میان همکاران و دست‌اندرکاران تاریخ و میراث فرهنگی اغلب با نام کوچک شناخته شده است. این اتفاق اغلب وقتی می‌آفتد که طرفین در لایه‌های درونی وجود خود که رسمیت و تکلف وجود ندارد، با هم ملاقات کنند، و شهریار معمولاً موفق می‌شد تا در چنین ساحتی به ملاقات آدمها برود. او توانسته بود با خیلی‌ها این نسبت را برقرار کند. این میزان از صمیمیت البته دلالت بر کوچک بودن او ندارد بلکه مؤید میزان انس و الفتی است که در روابطش با اطرافیان پدید می‌آورد.

من هرچه بیشتر فکر می‌کنم، بیشتر بر باور خود استوارتر می‌شوم که نام شهریار عدل چقدر برازنده او بود؛ چه در کار خود شهریاری بود که عدل را نیکو درمی‌یافت. یار و کمک شهر و مملکت بود، و خوب بلد بود جای هر چیز کجاست.